

# آینده

شماره ۶ سال ۹ - شهریور ۱۳۶۲

حبیب یغمائی

## یادی از حروف چینها و چاپخانه‌ها\*

خاطرات مدیر مجله یغما - قسمت هشتم

فصلی دیگر است در بیان چاپخانه‌ها و کارمندان شریف و بزرگواری که به این گونه خدمات دشوار، یعنی حروف‌چینی و صفحه‌بندی و ماشین‌گردانی و تصحیح حروفی و ورق‌بری و صحافی و جز این‌ها عمر خود را در راه ترویج معارف مملکت تباه می‌کنند و چشم و جسم خود را می‌فرسایند و کسی ارزش خدمات آنان را نمی‌داند!

جناب اجل عالی کتابی را با تفنن در رختخواب لُزنده و نرم مطالعه می‌فرمائید و لذت می‌برید ولی از احوال آن بزرگواران که در تهیه و تنظیم آن رنج‌ها می‌برند و بی‌خوابی‌ها می‌کشند بی‌خبرید!

تو خوش خفته در هودج کاروان  
چه هامون و کوهت چه سنگ و رمال  
ترا شب به عیش و طرب می‌رود  
ترا تیره شب کسی نماید دراز  
تاریخ فرهنگ ایران تنها از نویسندگان و شعرا نیست، این رادمردان عزیز هم حق دارند که دست کم نامشان برده شود و امتنان خشک و خالی به مقامشان تقدیم افتد.  
گرت نیکی از روی کردار نیست  
من بنده شرمسارم که غفلت کرده‌ام، نه تصویرشان در مجله هست، نه نام و

\* مدیر مجله به مناسبت آنکه از مهر ۱۳۲۳ قسمتی از زندگانی را با دوستان چاپخانه و حروف‌چینهای گرمی و دلسوز و مهربان گذرانیده و هر صفحه‌ای را که تصحیح کرده آنان را بیازرده و در رفح افکنده است برای سپاسگزاری لازم دانست که یادکرد آنها را در صفحات اول مجله بگذارد. (آینده)

نشانشان، و راه و روش کارشان. اکنون هم که در نظر دارم جبران مافات شود، بسیاری را فراموش کرده‌ام و نمیدانم مرده‌اند یا زنده. و اگر زنده‌اند روزگارشان چگونه می‌گذرد

به قول میرزا یغمای مرحوم که این مضمون از او گردیده منظوم  
نمیدانم گرسنه یا که سیری  
مجله یغما در مدت سی و یکسال که مرتباً چاپ و منتشر شده با چند چاپخانه و چندین کارمند سروکار داشته و از همگان مهربانی و محبت دیده است.

### برادران فردین

نخستین شماره مجله در فروردین ۱۳۲۷ شمسی در چاپخانه فردین چاپ شد. این چاپخانه روبروی وزارت فرهنگ بود. دو برادر بودند به نام محمد و محمود که با این هردو از سال ۱۳۰۲ که مقابل شمس‌العماره چاپخانه کوچکی داشتند آشنا بودم. محمد اندکی تندخو بود و محمود ملایم و سازگار.

برادر بزرگتری هم داشتند بنام کریم آزادی که در آلمان تحصیل کرده بود و فن حروف‌ریزی را فراگرفته بود و حروف‌ریزی را در ایران رواج داد و خدمتی شایسته به فن چاپ فرمود خداوند او را غریق رحمت فرماید.

دو برادر دیگر با انتخاب نام خانوادگی فردین، نخست با هم بودند و بعد هر یک چاپخانه‌ای یافتند. محمد مرحوم شد و محمود با عزت زندگی می‌کند و ان‌شاءالله عمرش طولانی شود.

نمیدانم چند سال مجله یغما در چاپخانه فردین چاپ می‌شد. یاد دارم شبی که با فردین در چاپخانه بودم پاسی از شب رفته جوانانی پای‌کوبان بر پشت‌بام التماس‌ها کردند و با گریه و لایه درخواستند که در بام را بگشانیم تا فرار کنند، گویا از مخالفین دولت وقت و مورد تعقیب سربازان مسلح بودند. با موافقت فردین در بام را گشودیم و آنان را در اطاق چاپخانه جا دادیم و پس از ساعتی آقای فردین یکی یکی را از چاپخانه بیرون فرستاد...

از چاپخانه فردین به چاپخانه تابان در خیابان ناصریه رفتم و گویا دو ماه پیش در آنجا تزیستم.

### چاپخانه مجلس

بعد از چاپخانه تابان به چاپخانه مجلس شدم و تصور می‌کنم در این مؤسسه مجرب و محترم ده پانزده سال ماندم. گذشته از رؤساء همگان از کارکنان و خدمت - گزاران دوستان صمیم و یکدل بودند.

رئیس حروف‌چین‌ها مردی بود بنام درویش. و معاونی داشت به نام حسین نیکتا و این دوتن از نیکان و رادسردان روزگار بودند و من هیچ‌گاه محبت‌های آن دو را فراموش نمی‌توانم کرد.

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک      مشکل بدان که مهر تو از دل برون رود

دورهٔ تفسیر طبری را در هفت جلد نیز در همین چاپخانه و بیاری آنان پایان بردم. دوستان دیگر هم بودند با محبتی بی‌شائبه، و افسوس که نامشان را از یاد برده‌ام. از اتفاقاتی که در این چاپخانه روی داد توقیف مجله بود بمناسبت مقالهٔ تندى از مرحوم مجتبی مینوی که از کارهایی چند انتقاد کرده بود.

**مینوی مردی بود آزاده و هرگونه عملی را که برخلاف انسانیت و مردمی می‌دانست نکوهش می‌کرد.** او انسان بود و آزادی‌جویی، تند و خشن و ستیزه‌گر. این مقاله به توقیف مجله منجر شد، و گویا پس از یکی دو ماه به پایمردی مرحوم تقی‌زاده رهائی یافت.

### علی جواهرکلام

قضیهٔ دیگر که موجب تشویش بنده و دوستان گشت این بود که من قلمه‌ای در خرابی اوضاع ایران گفته بودم و در مجله چاپ شد. در آن اوقات دولت شوروی با ایران روابطی تیره داشت و رادیوهای دو کشور به یکدیگر ناسزا می‌گفتند. مرحوم علی جواهر کلام که مردی تحصیل‌کرده و زبان‌دان و شیرین کلام و حقیقت‌گوی و خنده‌روی بود در رادیو ایران با استدلال تاریخی به روسیه نازوا می‌گفت و رادیو شوروی هم کسری کم از کیود نبود و از جمله آن قلمه مرا همه روز تکرار می‌کرد و ما را به تشویش درمی‌افکنده.

اکنون که نامی از جواهرکلام برده شد و گرچه خارج از بحث است چند کلمه درباره او بگویم. آقای علی جواهرکلام چنانکه گفتم مردی بود دانشمند و با ذوق و شیرین سخن. چون چند زبان می‌دانست در وزارت امور خارجه سمت مترجمی داشت و چون معلومات و اطلاعاتی بسیط و جامع داشت او را برای سخن‌پراکنی بسرخلاف شوروی انتخاب کرده بودند.

روزی به دفتر مجله آمد از حال و کارش جویا شدم. جواب داد خدمت من ناسزا- گوئی به روسیه بود و اجرتی کافی می‌دادند اما امروز اطلاع دادند که چون مناسبات ایران و روسیه بهبودی یافته و زبان بدگوئی بسته می‌شود حقوق تو قطع می‌شود. بعد با خنده گفت بادرهٔ رادیو رفتم و گفتم: آقا... وظیفه من ناسزاگوئی و فحاشی است حالا روس نباشد انگلیس باشد، چین باشد. چرا حقوق مرا قطع می‌کنید؟

جواهرکلام از دوستان مرحوم سید ضیاءالدین طباطبائی بود. روزی در شکایت به من گفت آقا توقع دارد که من هم چون دارودستهٔ قوام‌السلطنه چاقوکشی کنم. آخر چاقوی من قلم من است، چه توقع بی‌جائی دارد.

### عبدالحسین هژیر

باز هم جمله‌ای و مطلبی علی‌حده، یادداشت من آشی است. شله قلمکار، حرف در حرف است. و باز هم اشارتی است به مرحوم جواهر کلام رحمه‌الله علیه. در کابینهٔ مرحوم فروغی نخستین بار مرحوم عبدالحسین هژیر بوزارت پیشه و هنر انتخاب شد

و من در هنرستان آن وزارتخانه درس می‌دادم و ناگزیر بودم وزیر را ملاقات کنم. در سال‌های ۱۳۰۲ یا سالی بعد از آن چند نفر بودیم که در روزنامه طوفان مرحوم فروغی همکاری داشتیم، سید فخرالدین شادمان، علوی (از عموزادگان یزرگک علوی) - عبدالحسین خان - و یکی دو تن دیگر از هم‌طرازان. عبدالحسین خان در مدرسه حقوق درس می‌خواند، جوانی بود بسیار باهوش، یک چشم او نابینا بود، گاهی دوستان با او شوخی می‌کردند (غیر از من). لاغر اندام و ضعیف بود. بعدها هم گاهی او را می‌دیدم و حالی از یکدیگر می‌پرسیدیم. اما نام خانوادگی هژیر را نمی‌دانستم و او را بنام عبدالحسین خان می‌شناختم. وقتی وزیر را ملاقات کردم چون مخصوصاً عینک خود را برداشته بود و سرخ و سفید و چاق و چله می‌نمود، با این‌که بنظرم بسیار آشنا آمد هرچند اندیشه کردم او را نشناختم. او هم مطلقاً آشنائی نداد. بعد که او را شناختم خواستم دیگر بار به اطلاقش بروم و چندنازها بگویم اما با وساطت دوستان خودداری کردم. به فروغی عرض کردم با جوانانی که دانشمند و وطن‌دوست هستند چرا هژیر را به وزارت برگزیدید. جوابی مقنع نداد.

چون با جواهر کلام دوستی و آموشده داشتم این داستان را برایش حکایت کردم. با همان تبسم‌ها و خنده‌ها گفت چرا از فروغی وزارت هژیر را می‌پرسی، از من بپرس که از دوره جوانی او تا امروز اطلاعاتی دارم که نه شخص فروغی بلکه هیچکس ندارد و فصلی مشبع دربارهٔ مرحوم هژیر از نقیر و قلمیر بیان کرد که اگر اکنون بازگو کنم جناب استاد ابراهیم صهبا قصیده‌ای انتقادی خواهد فرمود همان‌طور که برای مرحوم دکتر قاسم غنی فرموده است.

هژیر را از آن پس در منزل فروغی مکرر ملاقات کردم اما اعتناش نکردم و این برودت تا پایان عمر او از میان نرفت. هژیر مردی بود با استعداد و با دانش و زرنگ و موقع‌شناس و خودساخته که از مرتبه‌ای وضیع به مقامی رفیع خود را رساند. کتابی هم بنام «حافظ تشریح» نوشته و چاپ شده. ادب و خطش بسیار خوب بود. مرحوم فاضل تونی استاد ادب و فقه‌ما با آن مرحوم ارادت‌های خاص داشت، رحمة‌الله‌علیهما. اگر ان‌شاءالله موضوعی دیگر در بحث ما در نیاید سخن خود را دربارهٔ چاپخانه‌ها ادامه می‌دهم.

### چاپخانه بهمن

نمی‌دانم در چه سالی بود که چاپخانه مجلس را بستند و بجای آن درختان کشتن و سرسبز و تنومند آجر و آهن رویانندند و مجلهٔ یغما به ناگزیر از چاپخانه و دوستان عزیزش جدا شد.

دوستان راهنمایی کردند که چاپخانه بهمن از محمود مطیر بهترین چاپخانه‌ها است. در دوران تحصیلی که گاهی خدمت استاد بزرگوار مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب اوستاد مسلم ادبیات فارسی و مؤلف کتاب‌های درسی رحمة‌الله‌علیه می‌رسیدم (اگر بیم تشویش یادداشت بیش ازین نبود گریزی به احوال مرحوم قریب نیز می‌زدم)

اما از خوانندگان که از این آشفتنگی و درهم‌برهمی رنج می‌برند شرم دارم). در منزل مرحوم قریب مرحوم محمد مطیر را که از دوستان خاص او بود می‌دیدم. محمد مطیر در چاپخانه مجلس رئیس دایرة حروف‌چینی بود و کتاب‌های مرحوم قریب را تصحیح می‌کرد. کليلة و دمنه چاپ قریب را محمد مطیر تصحیح فرموده، چون خود اهل ذوق و ادب بود نوعی همکاری با قریب داشت.

باری، با این مختصر شناسائی با چاپخانه بهمن رفتم. مردی جوان و خوش‌گل در حدود بیست و چند سال بر صندلی ریاست تکیه داده بود و به زیردستان خود دستور می‌داد. بی‌اینکه بنشینیم به رئیس چاپخانه آقای محمود مطیر گفتم مجلهٔ یفما را امروز به چاپخانه شما انتقال می‌دهم. با بی‌اعتنائی گفت چاپخانه ما مجال ندارد که مجلهٔ یفما را چاپ کند بجای دیگر بروید. نمی‌دانم از عصبانیت یا نوعی از بزرگ منشی گفتم تو غلط می‌کنی که مجله مرا چاپ نمی‌کنی. باید مجلهٔ من در همین چاپخانه بچاپ رسد، و حق نداری که مرا برانی.

آقای رئیس نمیدانم بچه‌مناسبت از این رفتار و گفتار متبسم شد و اجازه فرمود که مجلهٔ یفما در چاپخانه او چاپ شود و تصور می‌کنم چندین سال در آنجا بودم.

از جوانمردی و رادی و بزرگواری و محبت و مهربانی مطیر هرچه بگویم کم گفته‌ام. این مرد نجیب شریف نه تنها در چاپ و انتشار مجله به موقع مدها رساند بل مستشاری مؤمن و دوستی راهنما و محبی صدیق و همدلی مهربان بود و هست. من نمیدانم که از بابت چاپ مجله چه مبلغ از من طلب دارد، اما کتاب‌هایی و مکاتیبی بیرون از حساب مجله از من چاپ فرموده که اجرت آن را نگرفته یا نداده‌ام و تکرار می‌کنم که نخواهم داد و گرچه به دادگستری بروم.

هرچه درخواست کنم از تو و از همت تو لطف و احسان تو ای سرور من کم نشود بی‌تفاوت بود این مهر و محبت که تراست زر من کم بشود یا زر من کم نشود این دعائی است که برخاسته از دل گویم سایهٔ مرحمتت از سر من کم نشود مطیر نه تنها با من بل با همه دوستان و آشنایان خود این رفتار نجیبانه را دارد.

احمدآقا حقیقی معاون اوست. معاون اوست و همکار اوست. یار اوست و رفیق اوست و من در عمر خود دوفس را نیافته‌ام که تا این درجه باهم انباز و صمیم باشند. در زمانی که مجلهٔ یفما در چاپخانه بهمن بود سرپرست حروف‌چینی آقای تقی‌زادگان بود و چون جناب دکتر باستانی پاریزی در مقدمه یکی از تالیفات خود شرحی درباره او نوشته است خوانندگان این یادداشت‌ها را بدانجا راهنمایی می‌کنم.

همکاران دیگر مطیر هم هر يك در صدق و صفا نمونه‌اند: همهٔ ماشین‌چی‌های آنجا و اصغرآقا متصدی گراور و ساعدی مسؤل انبار و حسین آقای صحاف و جناب رمضان که چاپخانه را به مانند خانهٔ خود حفاظت می‌کند.

شماره‌های اخیر مجلهٔ یفما مجدداً در چاپخانهٔ فردین بچاپ رسید. اولین شماره در فروردین ۱۳۲۷ و آخرین شماره در اسفند ۱۳۵۸ آغاز شد و پایان یافت.